



افسانه‌ی تازه

چراغ جادو و اژدهای دندان‌داغ

لاله جعفری



یکی بود، یکی نبود. یک چراغ جادو بود که آتشش گم شده بود. هر جا را گشته بود، آتشش را پیدا نکرده بود. چراغ جادو دیگر روشن نمی‌شد، جادویش نمی‌شد.

چراغ هر شب با غصه می‌خوابید. یک شب که خوابید، چلچراغ آمد به خوابش و گفت: «برو پیش اژدهای دندان‌داغ. آتشت را او دزدیده!»

صبح تا چراغ بیدار شد، راه افتاد و رفت دنبال اژدهای دندان‌داغ. رفت و رفت. هفت‌شب و هفت روز که رفت، رسید به سنگ یک چشم. پرسید: «تو می‌دانی خانه‌ی اژدهای دندان‌داغ کجاست؟»

سنگ یک چشم آه کشید و گفت: «بله می‌دانم. فقط قبل از گفتن، قول بده تا کلاغ سفید را دیدی، بگویی سنگ یک چشم سلام رساند.»

چراغ گفت: «قول می‌دهم.»
سنگ یک چشم خوش حال شد و گفت: «برو جلوی خورشید بایست. نورش که افتاد رویت، شیشه‌ات برق می‌زند. ردّ برقت را بگیر و برو. هر جا برقت تمام شد،

همان‌جا بایست! اژدهای

دندان‌داغ همان‌جاست.»

چراغ هم جلوی خورشید ایستاد و ردّ برقتش را گرفت و رفت. آن‌قدر رفت تا خورشید غروب کرد و برقتش تمام شد. چراغ هم همان‌جا ایستاد. خوب که نگاه کرد، پشت درخت‌ها یک قلعه دید. نوک قلعه، کلاغ سفید غمگینی را دید. تا کلاغ را دید، داد کشید: «آهای کلاغ سفید! سنگ یک چشم سلام رساند.»

از صدایش اژدهای قلعه از خواب پرید و گفت: «کیه کیه؟ کی اومده قلعه‌ی ما؟ گل می‌ریزه تو خواب ما.» و فوت کرد و یک تنور آتش ریخت بیرون و گفت: «بگو تا طلسمش بکنم یا که کبابش بکنم. هام بکنم، هوم بکنم یه لقمه خامش بکنم.»

کلاغ، زود گفت: «هیچ‌کس قربان. باد بود، آمد سلامی عرض کند. دید خوابید، رفت.»



اژدها خیالش راحت شد و دوباره خوابید. کلاغ سفید یواش آمد پیش چراغ و گفت: «تو سلام سنگ یک چشم را به من رساندی. به من گفتمی که هنوز زنده است و مرا شاد کردی. پس هر امری داری، بگو که در خدمتیم.»

چراغ گفت: «مرا ببر پیش آتش اژدها!»

کلاغ سفید گفت: «چشم به روی چشم.» و سوارش کرد. برسد پیش اژدها و گفت: «آتش، زیر دندان اژدهاست.»

اژدها خواب بود. دهانش باز بود و خروپف می کرد. چراغ، یواشکی رفت توی دهان اژدها. دندانهایش را یکی یکی دست زد. یکی از آنها که داغ بود، آه کشید:

«پخته شدم! دندان جزغاله شدم. بالاخره اومدی دنبال آتشت! بیا این هم آتشت!» و رفت کنار. زیر دندان، آتش چراغ بود. چراغ از خوش حالی فریاد کشید. از صدایش اژدها از خواب پرید. نعره کشید: «بوی غریبه می یاد!»

چراغ تندی آتش را برداشت و روشن شد. وردش آمد و جادویش شد.

- شورتان پورتان ها پورتان...

اژدها دود شد و رفت هوا. طلسم کلاغ سفید و سنگ یک چشم هم باطل شد. آنها دوباره انسان شدند و تا آخر عمر با هم زندگی کردند. چراغ جادو هم چراغ خانه شان شد و دیگر هیچ وقت خاموش نشد.